

درس گفتار اول

شاهنامه، استمرار فرهنگ ایرانی

سخنران: دکتر فتح‌الله مجتبابی

جلسه اول

زمان: چهارشنبه، ۵ دی ۱۳۸۶

در ابتدای نشست دکتر فتح‌الله مجتبابی شاهنامه پژوه گفت: مواریت فرهنگی ما در دنیا استثنایی هستند. به دلیل گستره بسیار بزرگ، فرهنگ ایرانی از مرزهای چین تا دامنه کوه‌های قفقاز و از سواحل دجله و فرات فراتر رفته است. در طول دوران اسلامی این مناطق یا با فرهنگ ایران ارتباط داشته‌اند و یا تحت‌الشعاع فرهنگ ایرانی قرار داشته‌اند. وی افزود: بسیار مشکل است که این چهره‌های درخشان ادب فارسی را بتوان انتخاب کرد زیرا هر کدام کیفیت خاصی دارند. نظامی یکی از چهره‌های تراز اول ادب فارسی است که نمایشگر حالات عاطفی، نفسانی و هیجانات عاشقانه مردم ایران است. محمد بلخی نیز یکی از چهره‌های درخشان فرهنگ جهان است و او هم نمایشگر و بیانگر حیات عقلانی ماست و با جهان فکر، تعقل و اندیشه عرفانی ما سروکار دارد و بهترین نمایانگر کیفیت عقلانی است، هم در مثنوی و هم در دیوان شمس که مثنوی جنبه تفکر آن بیشتر به چشم می‌خورد. همچنین مولانا چهره‌ای است که با حیات عقلانی و جان اندیشه ما سروکار دارد. حافظ نیز یکی از بزرگترین چهره‌های فرهنگ ماست و پیشینه تمام‌نمای روحیات و وجود را به تصویر می‌کشد و دشمنی با دروغ، ریا و تزویر و عشق به راستی، حقیقت و محبت را در دیوان خود به روشنی بیان می‌کند. مجتبابی به فردوسی شاعر بزرگ ایران اشاره کرد و گفت: فردوسی خاصیت ویژه‌ای دارد این شاعر بزرگ با بود و نبود ما سروکار دارد. فردوسی تاریخ ما را زنده کرد و رابطه ما را با گذشته محکم کرد و بین ایران پیش از اسلام و ایران بعد از اسلام پیوند داد والا ما نیز مثل اقوام دیگر هویت ملی و فرهنگی خویش را فراموش می‌کردیم. وی افزود: فردوسی کیفیت ویژه‌ای دارد که زبان فارسی را زنده نگه داشت و تاریخ بعد از اسلام و قبل از اسلام را به هم ربط داد. شاهنامه از اول خلقت بنا بر اندیشه‌های ایرانی شروع می‌شود و تا آخر حیات یزدگرد ادامه پیدا می‌کند و کلیه خلاءها را نیز پر می‌کند و پیوند گذشته را با آینده و تداوم فکری و حیاتی معنوی را به هم ربط می‌دهد و یک واحد فرهنگی می‌سازد که اگر این وزنه ملی نبود ما هم مانند کشورهای می‌شدیم که هویت ملی و فرهنگی خود را فراموش کرده‌اند. این شاهنامه‌پژوه خاطر نشان کرد: شعر فردوسی حماسه ملی است و حماسه به طور کلی چنین کیفیتی دارد. حماسه‌های بزرگ همه در برخوردگاه‌ها و موقعیت‌های بزرگ پدید می‌آیند. ایللیاد و ادیسه در پایان هزاره اول و آغاز هزاره دوم شکل می‌گیرد و چهره‌ای به نام هومر مطرح می‌شود و دو حماسه در یونان به زبان یونانی بوجود می‌آید. تاریخ یونان عبارت است از برخورد بومی‌های منطقه اژه پیش از آمدن آریایی‌هایی که در منطقه آسیای صغیر ساکن بودند و به طرف جنوب آمدند و با اقوام بومی ناحیه اژه برخورد پیدا کردند. وی افزود: هومر شخصیتی است که در برخورد فرهنگ اژه‌ای و آسیایی می‌خواهد فرهنگ آسیایی را تثبیت بخشد. زبان یونانی نوشته‌هایی است که روی سنگ‌ها مکتوب شده است از این رو هومر زبان یونانی را استقرار بخشید و زبان و فرهنگ بومی را تحت‌الشعاع و زیر نفوذ فرهنگ آسیایی قرار داد. فرهنگ آریایی بر فرهنگ بومی قالب شد و فرهنگ بومی از لایه‌های زیرین خود را ظاهر کرد و با فرهنگ یونانی ترکیب شد که اساس، پایه و شالوده فرهنگ غرب امروزی شد. این شاهنامه‌پژوه یادآور شد: اگر به هند برویم آسیایی‌ها به دلیل تربیت کردن اسب و غلبه کردن بر آن توانستند بومی‌های هند را تحت سیطره خود درآوردند زیرا اسب می‌تواند در جنگ‌ها بر دشمن غلبه کند و برای آسیایی‌ها اسب مانند هوایمای جت امروزی به شمار می‌آید. در آسیای غربی در بین‌النهرین نیز گاو سوار می‌شدند و درمی‌یابیم که با فیل و گاو نمی‌توان جنگید. اسب را ایرانیان باهوش تربیت کردند و توانستند به جنگ بومی‌های هند بروند و بر آنان غلبه کنند. وی افزود: ایرانیان زبان سنسکریت را رواج دادند و در بین بومی‌ها با زبان سنسکریت صحبت کردند و آثاری در هند مانند مهابهاراتا و رامایانا که دو حماسه دینی و فرهنگی به زبان سنسکریت است بوجود آمد. مهابهاراتا جنگ بین دو خانواده است که با هم خویشاوندند و داستان‌های فرعی عاشقانه دیگری نیز در این راستا پدید آمده است. رامایانا ارتباط میان میمون و انسان را به تصویر می‌کشد. زبان این دو حماسه آسیایی است ولی ارتباطی به فرهنگ آریایی ندارد. زبان در تشکیل هویت ملی نقش بسزایی دارد و نشان دهنده تاریخ یک کشور است. مجتبابی یادآور شد: در ایران فردوسی در یک چنین بزنگاه و برخوردگاه تاریخی قدم گذاشت، ایران پیش از اسلام با حمله عرب

سقوط کرد و یک فرهنگ نو بوجود آمد فرهنگ نویی که به راحتی می‌توانست زبان‌های ایرانی را به طور کلی از بین ببرد کما اینکه در مصر، شامات و آفریقای شمالی این کار را انجام داد. وی افزود: بعد از اسلام نوشته‌های زبان پهلوی به زبان عربی ترجمه شده است مانند ابن مقفع که فرهنگ ایرانی را به زبان عربی ترجمه کرد و به موازات این مسئله، مزدپارستان آثار دینی خود را به زبان پهلوی نوشتند و ۸۰ درصد در دوره اسلامی در قرن سه و چهار هجری قمری نگارش یافته است و توانستند زبان پهلوی را زنده نگهداشتند از این رو زبان عربی و فارسی رواج پیدا کرد و حرکت‌ها و نهضت‌های ملی پایدار ماند. مجتبیایی یادآور شد: اولین فرهنگ و دستور عربی را ایرانی‌ها نوشتند به علت حرمتی که به زبان عربی و دین اسلام داشتند، ایرانیان عرب‌ها را نمی‌پذیرفتند ولی اسلام را پذیرفته بودند. مسعودی مروزی در سال ۳۰۰ هجری قمری شاهنامه را به نظم فارسی نوشت و بعد از آن شاهنامه‌های دیگری به زبان فارسی نوشته شد و کتاب‌هایی مانند خدای‌نامه، گاهنامه‌ها و داستان‌های رستم و سهراب و بیژن و منیژه را به عربی ترجمه کردند. این حرکت احیای زبان فارسی است و احیای تاریخ ایران که به زبان عربی ترجمه شده است. وی به اوج جریان تاریخی در شاهنامه اشاره کرد و گفت: اوج جریان در شاهنامه دیده می‌شود. شاهنامه اوج یک حرکت است و نقطه اعتلای حرکت تاریخی است که به کمال خود می‌رسد و زبان فارسی را زنده نگه می‌دارد و رواج می‌دهد. این زبان فارسی که در توس سروده شده است ولی در ارمنستان نیز داستان‌ها را به زبان ارمنی می‌خوانند مانند داستان‌های رستم، سهراب و اسفندیار. در تمام مناطق ایران و در قهوه‌خانه‌ها داستان‌های ایرانی را می‌خواندند و شاهنامه‌خوانی جزو سنت‌های فرهنگی مردم ایران محسوب می‌شود. همچنین در بلوچستان و کردستان زبان فردوسی شناخته شده و مردم به آن عشق می‌ورزیدند و از این لحاظ شاهنامه فردوسی اهمیت ویژه‌ای برای استقرار فرهنگ و تاریخ ایران داشته است. وی افزود: از خاصیت‌های ویژه شاهنامه که در حماسه‌های دیگر مشاهده نمی‌شود هماهنگی خاص در بین اشعار فردوسی است. شاهنامه ترکیبی از فرهنگ نقاط مختلف است و تمام آنچه به گیو و گودرز مربوط می‌شود داستان‌های اصل اشکانی است و آنچه به خاندان نریمان، رستم، زال و گرشاسب مربوط می‌شود داستان‌هایی است که در اوستا آمده است و یک رشته ترکیب شده و پیوسته به هم در تاریخ شاهنامه آمده است. در شاهنامه بخشی به اسطوره‌ها که پیشدادیان هستند مربوط می‌شود و سپس شبه تاریخی‌ها که کیانی نام دارند که تا آخر گشتاسب آمده است و بخش تاریخی که از داریوش شروع می‌شود و تا آخر دوره ساسانی‌ها مطرح می‌شود ولی دوره اشکانی‌ها حذف شده است. در خدای‌نامه‌ها که منابع و مأخذ فردوسی به‌شمار می‌رفته اشکانی‌ها حذف شده و از هخامنشیان هم خبر روشنی نیست. گویی اینکه اردشیر بابکان اسمی است که هخامنشیان هم داشته‌اند و می‌خواستند که هم خودشان و هم شاپور عظمی دوره هخامنشیان را احیا کنند ولی اطلاع تاریخی از دوره هخامنشی‌ها یا وجود نداشته و یا اندک بوده است. مجتبیایی اضافه کرد: فردوسی دوره‌های اسطوره‌ای و تاریخی را با هم تلفیق می‌کند داستان‌های اوستایی کهن مانند کیومرث، جمشید و پیشدادی‌ها که اصل اوستایی دارند و بعد از آن کیانی‌ها که به دوره ساسانی‌ها می‌پیوندند و در خدای‌نامه‌ها به روشنی این مسئله هویدا است. در قسمت اسطوره‌ای تا آخر پیشدادیان و ظهور زرتشت مطرح می‌شود و بعد از آن به دوره دارا و اسکندر می‌رسد که دوره تاریخی شروع می‌شود و هر چه جلوتر می‌رویم تاریخی‌تر می‌شود. فردوسی سعی کرده اسطوره‌ها را تاریخی کند، کیومرث را در اوستا و شاهنامه و نوشته‌های کهن می‌بینید. در شاهنامه می‌خواهد اسطوره را حذف کند و خود می‌گوید داستان جمشید در اوستا و دینکرد آمده است و صد در صد اسطوره‌ای است. در منابع، ضحاک اژدهاست ولی در شاهنامه یک انسان است و فردوسی سعی کرده جنبه‌های خردناپذیر اسطوره را تا حد ممکن خردپذیر کند. این مسائل نه در ایلید و ادیسه و نه در اینه‌اید اثر ویرژیل، مهابهاراتا و رامایانا بیان نشده است. فردوسی داستان‌های مختلف را به هم پیوند می‌دهد گاهی زال در ۱۰ صحنه ظاهر می‌شود که از نظر زمانی بسیار متفاوت است و فردوسی می‌خواهد این صحنه‌ها را در یک رشته پیوند دهد و یک واحد تاریخی بسازد. وی در پایان سخنانش به دشمنان ایران در شاهنامه اشاره کرد و افزود: در شاهنامه ایرانیان دو دشمن بزرگ داشته‌اند، یکی ضحاک و دیگری افراسیاب، یکی ترک و دیگری عرب و دوگانگی بین ایرانی و تازی وجود داشته است. ترک‌ها که افراسیاب نمودگار و نمایده آن است و ضحاک که نماینده تازیان محسوب می‌شود. آنچه فردوسی درباره افراسیاب می‌گوید همان است که درباره سلطان محمود گفته است، آنچه از ضحاک می‌گوید همان است که از خلافت بغداد مطرح می‌کند. این دو دشمن بزرگ از دو طرف ایرانی‌ها را در تنگنا گذاشته بودند و فردوسی از ترک و تازی می‌گوید و به افراسیاب و ضحاک نظر دارد و حقیقت این است که به بغداد و غزنه نیز چشم دارد و هماهنگی خاصی است که بین گذشته ایران با زمان حال در شاهنامه فردوسی مشاهده می‌کنیم.

اندکی از ژرفناها

سخنران: دکتر سعید حمیدیان

جلسه‌ی دوم، سوم، چهارم، پنجم

زمان: چهارشنبه ۳ دی ۱۳۸۶ تا ۱۷ بهمن ۱۳۸۶

در ابتدای نشست دکتر سعید حمیدیان شاهنامه پژوه به دانشجویان درباره فراگیری شاهنامه تأکید کرد و گفت: دانشجویان باید شاهنامه را به عنوان نخستین زبان‌آموز دریابند زیرا رگ، ریشه، شناسنامه و پیشینه ایران به شمار می‌آید، ساده‌لوحی است اگر تصور کنیم بدون شاهنامه می‌توانیم وارد عوالم دیگر مانند عوالم خاقانی، مولانا، حافظ و ... شویم. آیا حس نمی‌کنیم خاقانی نشانه‌ای از فردوسی را در وجود خود دارد همچنین نظامی نیز از فردوسی تقلید کرده است. حمیدیان از جهاتی منکر ارزش‌های اسکندر نامه نظامی نیست ولی معتقد است اسکندرنامه به‌طور کلی دارای مشکلاتی در برابر شاهنامه است. فردوسی در وجود نظامی به شکل پیدا و پنهان وجود دارد و گاهی بدون ذکر نام با او معارضه می‌کند. وقتی مولانا در غزل عرفانی خود با سخن حماسی صحبت می‌کند قطعاً فردوسی در وجود او بوده است وقتی به حافظ می‌رسیم از یاد نبریم که اگر فردوسی نبود حافظ نمی‌توانست غزل‌های حماسی را بسراید. وی افزود: ملیت ما با شاهنامه آغاز شده و شاهنامه همه عزت ما به‌شمار می‌آید و اگر شاهنامه در وجود ما بود حال ما چنین نبود و با نشانه‌هایی از شاهنامه هیچ دشمن حقیری یارای آن را نخواهد داشت که دشمن به خاک ما تجاوز کند. این شاهنامه‌پژوه ویژگی خاصی را در شاهنامه بیان کرد و گفت: این ویژگی خاص را خصلت کنایی در شاهنامه می‌نامم و مرادم از خصلت کنایی این است که آیا می‌توان بعضی قسمت‌های شاهنامه را بدون ذکر رویداد دیگری تداعی کرد. من معتقدم که وجه کنایه‌های شگرف و عمیقی در شاهنامه وجود ندارد و نسبت به رویدادهای تاریخی در روزگار فردوسی مطرح شده است. کسانی که با شاهنامه انس داشته باشند می‌دانند که کار سختی نیست. حتی می‌توان در اشعار نظامی بیتی یافت که بدون هیچ قرینه‌ای در مقابل یک گزینه از اشعار فردوسی قرار گرفته باشد. حمیدیان معتقد است شاهنامه تداعی‌های بسیاری دارد و یک نوع اثر نوستالژیک است و بنای غم غربت در آن به روشنی آشکار است. فردوسی همنشین غم غربت است و به زمان‌های دور که زمان شکوه و عزت ایرانی بوده است مربوط می‌شود. فردوسی در سده چهارم زاده شده و باید وی را از دوره سامانی دانست و سبک آن حماسی است اما هنگامی که نوستالژیک می‌آید اصل و ریشه مطرح می‌شود و یک رویدادی کنایتی همراه آن دوره دیگر پیش می‌آید. فردوسی در مورد سرایش شاهنامه ابیاتی دارد که نوستالژیک است و غم غربت دارد. وی افزود: در شاهنامه سه پادشاه مطرح می‌شود. اولین پادشاه گشتاسب و دومی خسرو پرویز است. اولی در دوره پهلوانی شاهنامه وجود دارد و دومی در قسمت تاریخی گونه قرار می‌گیرد. آن قسمت تاریخی با اسطوره مخلوط شده است و سرانجام محمود غزنوی مطرح می‌شود که در زمان فردوسی می‌زیسته. آیا بررسی زندگی این پادشاهان هم‌دیگر را تداعی نمی‌کنند هر سه اینها پادشاهان جبار بسیار قدرتمندی هستند و هر سه می‌خواستند تسلط فراگیر بر کشور داشته باشند و هر سه به گونه‌ای احترام پهلوان و بزرگان را از یاد برده و حرمت بزرگان را می‌شکستند. گشتاسب نتوانست با رستم چنین کند و تودهنی محکمی از جانب رستم خورد چون رستم موجودی نبود که اینگونه کارها را بتابد. گشتاسب این بنا را گذاشت و به گونه‌ای تداعی کرد با دوران خسرو پرویز و بهرام. بهرام چوبین تنها سردار لایقی است. چوبین برای فردوسی بعد از رستم تداعی رستم است وقتی رستم از شاهنامه رفت هیچ پهلوانی نیامد اما بهرام وقتی ظهور می‌کند یکباره انگیزه‌های فردوسی شعله می‌کشد و این انگیزه در اشعار فردوسی به روشنی هویداست فردوسی دوباره چشمش به رستم دیگری افتاده اما دریغا که این رستم، رستم نشد و با همه دلیری‌ها و هوش، بهرام چوبین ضربتی زد بر امیدهای فردوسی. بهرام درست است که سردار دلیری است ولی خرده شیشه‌هایی داشت که در رستم نبود. اگر ابیاتی که در مورد رستم و در وصف رستم گفته شده با بهرام چوبین قیاس کنید متوجه این مطلب می‌شوید. وقتی بهرام چوبین به نیرنگ خسرو پرویز ناجواهردانه کشته می‌شود ابیات فردوسی را می‌بینید که در سوگ رستم تنها برای رستم گفته است. فردوسی در سوگ هیچ جوان رشید و ارزنده‌ای چنین سوگ نگفت که برای رستم سرابید و دوباره در سوگ بهرام زبانه کشید. فردوسی به زبان خاموش می‌خواست که افراد بعضی از رویدادها که در گذشته اتفاق افتاده با رویدادهای دیگر تداعی کنند. خسرو پرویز بهرام چوبین را شکست داد. محمود غزنوی نیز بعضی مکر و ریا را در لباس دین مطرح

کرد و به آن جامعه عمل پوشاند، نظیر گشتاسب و خسرو پرویز که ادعای دیانت در برابر صلیبیان داشت و می‌بینید که محمود نیز اهل این ویژگی‌ها بود. گشتاسب می‌خواست ایران را به تسلط دین زرتشت دریاورد. اینها نمونه‌ای از تداعی هستند و فردوسی اشراف بر این موضوع داشته است. هر سه این پادشاهان به کمک خارجی و بیگانه قدرت را در دست گرفتند و ایرانی هیچ وقت این ویژگی را نبخشید. پاکان جامعه در شاهنامه مشخص هستند که دست به سمت بیگانه دراز نکردند. حمیدیان به پادشاهی گشتاسب اشاره کرد و گفت: گشتاسب جوانی سرکش، بی‌ادب و کم‌فرهنگ در برابر سینه پدرش لهراسب ایستاد و رسوم جوانمردی و ادب و احترام به پدر و مادر که در شاهنامه فردوسی تأکید شده را شکست چیزی که ایرانیان آن را نپذیرفتند که پسر در زمان حیات او ادعای ارث کند. گشتاسب به روم رفت و ماجراجویی‌هایی را آغاز کرد و به عنوان جوان آس و پاس در کشور خارجی رشد کرد و کم‌کم مشهور شد و به دربار راه پیدا کرد و داماد قیصر روم و ننگ ایران شمرده شد. سپاه روم می‌خواست که کشور خود ایران را از سلطنت پدر پیر بگیرد و این منش گشتاسب است، این منش در مورد خسرو پرویز تکرار شد در مورد محمود غزنوی که فردوسی ستایش‌هایی را از او در شاهنامه دارد. وی افزود: محمود به کمک خلافت عباسی بر ایرانیان چیره شد و در قدرتمندترین وضعیت خود نوکر ماب و چاکر صفت بود. در تاریخ به روشنی آشکار است که بیگانگان عباسی بر ایرانیان چنان کردند که مثل آئینه‌ای جلوی روی ما به تصویر کشیده شده است. یادآوری این مسائل تاریخی کنایه است و در تاریخ و شاهنامه می‌دانیم که هر کدام می‌توانند دیگری را تداعی کنند فردوسی به این مسائل می‌اندیشیده که به صورت پوشیده تداعی کننده دوره و مشخص دیگری در شاهنامه باشد. در شاهنامه می‌بینیم که ضحاک نماد شرارت، بدی، تباهی، شیطان و ابلیس است. ضحاک می‌بیند که مردم از او ناخشنودند و از خودکامگی‌های خویش نزد بزرگان و پیران می‌آید و آن‌ها را جمع می‌کند و می‌داند که جوان‌ها کینه توز هستند و به سخنانش گوش نمی‌دهند و اگر به بزرگان بگوید من آدم خوبی هستم از چنین اهریمنی می‌نویسند که پاک است. حمیدیان یادآور شد: فردوسی شاهنامه را به محمود تقدیم می‌کند و محمود با خلیفه عباسی بر ایران چیره شد و با محضرنویسی و عهدنویسی خلافت عباسی بر ایران حکومت کرد. محمود با کمک خلافت عباسی مظهر می‌نویسد بر کفر غرامت‌های خویش. این رویداد تاریخی یادآور روایت‌های گذشته است فردوسی به زبان خاموش می‌خواهد که این روایت‌ها و رویدادها را با هم قیاس کنیم. در جایی دیگر داستان مربوط به سوفزا مطرح می‌شود. سوفزا سردار کواض یا کواد که ما می‌گوییم قباد است. قباد ساسانی پادشاه دیکتاتور مسلک و به قولی جزو جواهر روزگار است. این پادشاه پهلوانی در ارتش و نیروهای نظامی خود به نام سوفزا دارد که این پهلوان آرام آرام شایستگی‌های خود را ثابت می‌کند هم دلیر و هم جسور و از بهترین فرزندان ایران مثل رستم و سهراب است. بعد از بهرام حکایت سوفزا مطرح می‌شود. سوفزای پاک، رشید و دلیر آرام آرام مراتب ترقی را طی می‌کند و به جایی رسید که فرمانده کل سپاه ایران می‌شود و محبوبیت او نیز در میان مردم بیشتر می‌شود. حدیث سوفزا در میان مردم پخش می‌شود که از سلاله رستم است و مردم علاقه‌مند می‌شوند که سردار رشید در آنجا حضور داشته باشد. در مرحله‌ای از زندگی سوفزا هیثالیان به ایران حمله می‌کنند و سوفزا دشمن را به خواری خوار شکست می‌دهد و از کشور بیرون می‌کند قباد این پهلوان را می‌گیرد همانطور که بهرام رستم نشد سوفزا نیز رستم نشد با این همه دلیری سوفزا او را به زندان می‌فرستد و مردم سراغ سوفزا را می‌گویند که سوفزا کجاست پهلوانی به آن عظمت و سردار کل قشون ایران را مثل یک بره دستش را می‌بندد و سرش را می‌برند. در مقابل سوفزا، رستم کسی بود که نه تنها چاکر مسلک نبود بلکه پشت او گرم بود و یاری دلاوری خویش کشور را آزاد کرد. وقتی کاووس بی‌خردی کرد که بیاید در برابر سهراب. رستم در برابر بی‌خردی کاووس شهامت نشان می‌دهد و این چنین می‌گردد و کاووس برمی‌گردد و می‌گوید پشیمان شدم. گشتاسب خواست رستم را به بند بکشد رستم که عزت ایران است و رستم در برابر اسفندیار پادشاه بزرگ که از طرف گشتاسب آمده گفت: که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

و در مقایسه با رستم، سوفزا را مثل بره می‌کشند کسی که کمترین لکه‌ای بر دامان پاکی او نشیند. فردوسی می‌خواسته دقیقاً به یاد بیاوریم و تداعی کنیم و بیان را طوری قرار داده که هم سخنان رستم و هم سخنان سوفزا را می‌خوانیم که سوفزا می‌گوید کار را تمام کن و رستم به گونه‌ای می‌گوید که نشان از شجاعت او دارد اینگونه مقولات را باید اندیشید و تحمل کرد و ما اگر به اینگونه موارد نیندیشیم شاهنامه چه چیزی خواهد داشت. معنا در شاهنامه آن چیزهایی است که در لایه‌های ژرف شاهنامه وجود دارد و همین قسمت تداعی یک رویداد به موضوعات و رویدادهای دیگر است که در شاهنامه در عصر سامانیان و غزنویان وجود دارد و در سوگ رستم، بهرام چوبین و سوفزا سوگ‌نامه‌های فردوسی را قیاس‌ها کنیم و آن‌ها را همدستان کنیم درمی‌یابیم که فردوسی در سوگ رستم

به گونه‌ای بود که در سوگ هیچ جوان رشیدی اینگونه نبود. این استاد دانشگاه با اشاره به خصلت کنایه در شاهنامه یادآور شد: بعضی قسمت‌های شاهنامه بدون ذکر مطلبی کنایه به بعضی قسمت‌های دیگر می‌زند. شاعر با زیرکی خاص خود بی‌حرف و بی‌سخن، کلام را طوری ترتیب می‌دهد که خصلت کنایه در آن مشخص می‌شود و این کار بسیار دشواری است و نباید تصور کرد که ساده است. در داستان سوفزا بدون حرف و حدیث با رستم قیاس می‌شود. فردوسی با مطرح کردن سوفزا از ما می‌خواهد که رستم را به یاد بیاوریم. سوفزا هیچ گناهی ندارد جز نام نیک که ملتی را شیفته خود کرد و ایرانی را مجذوب خلوص پاک خود کرده است. فردوسی از ما می‌خواهد به صورت پوشیده این رویدادها را به یاد بیاوریم زیرا فردوسی سخن‌گوی وجدان قوم ایرانی است. ایرانی عادت کرده دشمن شاهنامه را دشمن خود بداند و دوست شاهنامه را دوست خود بداند. فردوسی تاریخ کهن ایران را برای ما به یادگار گذاشت. محمود غزنوی قدر فردوسی را ندانست و سه یا چهار قرن بعد از فردوسی شاعرانی در اشعارشان آورده‌اند:

گذشت شوکت محمود و در فسانه همانند جز اینقدر که نشناخت قدر فردوسی

داستان‌هایی در چهارمقاله نظامی عروضی آورده شده که شیرین و از نظر داستان‌پردازی بسیار زیباست ولی واقعیت ندارد. داستان‌های بسیاری درباره شاهنامه فردوسی گفته‌اند زیرا مردم فردوسی را از ته دل دوست داشتند و ستایش می‌کردند. مجتبی مینوی خدمت بزرگی به اسطوره‌ها و ایران کرد، مینوی اعلام کرد که فردوسی هیچگاه دهان به هجو محمود باز نکرد. محمود غزنوی در برابر همه صفات منفی یک کینه‌ای نسبت به قوم ایران و مفاخر ایرانی داشت ولی بروز نمی‌داد زیرا بسیار نابغه و باهوش و در مملکت‌داری و کیاست زبازند بود. محمود در حقیقت می‌خواست برای شوکت و قدرت خود از شعر که در دستگاه عظیم درباری قدرت بسیاری داشت استفاده کند. آن هجونه‌ها نیز که به نام فردوسی سروده شده بسیار زیباست و حتی از اشعار فردوسی بازشناخته نمی‌شود. فردوسی با محمود خیلی تعارف نداشت و ادب خود را به جا آورد و شاهنامه را به محمود تقدیم کرد برای اینکه هیچ شاه قابل‌غیر از محمود در آن روزگار وجود نداشت که شاهنامه را تقدیم وی کند. فردوسی دوره سامانیان را از سوادای دل دوست داشت زیرا فردوسی فرهنگ رنسانس سامانی دارد یعنی فرهنگ رنسانس بسیار پرشکوه و همه جانبه برای فردوسی به شمار می‌آمد، فردوسی زاده این رنسانس و نوزایی عصر سامانیان است اما وقتی که شاهنامه تمام می‌شود چند تا شاهک میر نوروزی مانده بودند که همدیگر را برای به دست آوردن قدرت می‌کشتند و نمی‌توان تصور کرد که شاهنامه به چنین شاهک‌هایی تقدیم شود و در این مسیر تنها محمود غزنوی می‌ماند که شاهنامه از سوی فردوسی تقدیم محمود شد. محمود غزنوی سال به سال هنگامی که خزانه دربار به اتمام می‌رسید به هند می‌رفت تا اموال آنان را به غارت ببرد هندیانی که آزارشان به کسی نمی‌رسد و بسیار صلح‌جو، آرام و بی‌گناه بودند. محمود هر سال به سراغ این قوم صلح‌جو می‌رفت و آنها را می‌کشت و اموالشان را به یغما می‌برد.

با توجه به تاریخ اولین تحریر شاهنامه و تاریخ اولین جنگ محمود با هندی‌ها که در سال ۳۸۹ اتفاق افتاد به نظر می‌رسد که فردوسی عملاً برای اینکه خصیصه کنایی درون شاهنامه را عنوان کند مسائلی را از قول کیخسرو بزرگ که بهترین پادشاه و شاه آرمانی شاهنامه است را مطرح می‌کند، کیخسرو پادشاه شگرفی در شاهنامه مطرح می‌شود. کیخسرو کشور هند را به فرامرز پسر رستم می‌دهد و فرامرز می‌خواهد به عنوان پادشاه عازم هندوستان شود. در برابر جنگ‌طلبی و عطش جاه‌طلبی محمود غزنوی، کیخسرو به فرامرز می‌گوید که یار درویش و با مردمت راست و جوانمرد باش و هرچایی خون مردم را مریز. فردوسی بی‌حرف و سخن کار محمود را در شاهنامه رد می‌کند. فردوسی معتقد است انسان‌ها همه جور هستند یک عده آفرین می‌طلبند و عده دیگر می‌گویند که نفرین بهتر است، یکی بت‌پرست و عده دیگر پاک دین هستند و تو که می‌خواهی پادشاهی کنی باید کل قوم را در نظر بگیری که دست روزگار آنها را زیر دست تو کرده است.

وی به کتاب «حماسه داد» اشاره کرد و گفت: در کتاب «حماسه داد» تألیف ف.م جوانشیر(فرج‌الله میزانی) (اطلاعات خوبی عنوان شده و این کتاب از مطالب خوبی بهره گرفته و از سوی انتشارات حزب توده منتشر شده است و قابلیت و ارزش علمی خود را دارد.

این شاهنامه پژوه با طرح سوالی مطرح کرد: فردوسی چه کاره شاهنامه است؟ آیا فردوسی مولف شاهنامه است و آن را به نظم درآورده؟ عده‌ای از پژوهندگان معتقدند فردوسی امانت‌دار بزرگ و آیت وجدان پاک است که خطا نمی‌کند و دورغ را راست جلوه نمی‌دهد و نیک را بد جلوه نمی‌کند. فردوسی مولف شاهنامه است، جای جای شاهنامه سند است و فکر و اندیشه ژرف فردوسی بر این اثر گرانمایه خورده است. در همه جای شاهنامه اثر و فرهنگ و فکر فردوسی مشخص است فردوسی سخنگوی فرهنگ ایرانی

است. اگر امانت همان شرافت است بنده سوگند می‌خورم که فردوسی امانت دار بزرگی است حتی در واژه‌ها و کلمات فردوسی دقت زیادی کرده است. زبان پهلوی در زمان اشکانیان و ساسانیان شکل گرفته و ۱۴ حرف الفبا دارد و مانند زبان فارسی نیست که ۳۲ حرف داشته باشد گاهی چند حرف یک نشانه بیشتر ندارد و مورخان که کلماتی را در زبان پهلوی و کنیه‌ها نمی‌توانستند بخوانند معادل آن را در شاهنامه که یکی از پارادوکس‌هاست می‌یافتند و به قول ایرانیان شطیحات به حساب می‌آید. مانند آب زن که معنای حمام و وان امروزی را می‌دهد که در گذشته از چوب آن را می‌ساختند و ایرانیان باستان دائم حمام می‌کردند. این کلمه به زبان پهلوی و به خط پهلوی نوشته شده بود و شاهنامه این معما را گشود. این قضایا مربوط به بابک پدر اردشیر است که در ابیاتی گفته می‌شود:

بدو گفت بابک به گرمابه شو همان تا یکی خلعت آرند نو

کلمه آب زن را که به پهلوی نوشته شده بود شاهنامه توانست بگشاید. شاهنامه اندیشه ژرف و دیدگاه فرزند پاک زاد ایران است و این اندیشه ژرف مانند مه‌ری بر شاهنامه زده شده است.

حمیدیان به تراژدی رستم و سهراب پرداخت و گفت: آیا تراژدی داستان رستم و سهراب بدون دخالت و اندیشه کسی ساخته شده است. فردوسی منابع گوناگونی داشته و یکی از منابع رستم و سهراب به زبان پهلوی با عنوان «راتادوستخمه اوسپندیات» بوده، اوسپندیات به معنی کسی است که تن نیرومند دارد. ما باید معنای ژرف شاهنامه، این ابرآموز و زبان‌آموز را دریابیم. تراژدی را متفکران از ارسطو تا امروز مطرح کرده‌اند، از این رو تراژدی را ذهن‌های بزرگ می‌تواند بفهمد. روان‌های پرشکوه و اندیشه‌های ژرف می‌تواند تراژدی را دریابد. تراژدی افرادی مانند شکسپیر می‌خواهد.

وی به داستان رستم و سهراب در صدر اسلام اشاره کرد و گفت: نذر این حارث در صدر اسلام داستان رستم و اسفندیار را دقیقاً برعکس به تصویر کشیده است. در این داستان گشتاسب انسان پاک و خوبی است که همه مردم را به دین زرتشتی دعوت می‌کند و می‌خواهد رستم را به دین زرتشتی دعوت کند. آیا رستم فرد بی‌دینی بوده است؟ در این داستان رستم را یک آدم سرکش، کافر و گردن کلفت تصویر می‌کند. اگر در این داستان رکن اصلی و قطب خیر و شر را عوض کنید همه عناصر تابع این قطب‌های خیر و شر می‌شود و شخصیت‌ها تغییر می‌کند در این داستان قطب عوض شده در شاهنامه فردوسی قطب خیر رستم است و قطب شر گشتاسب است و اسفندیار با جهالت خود سرانجام به دست رستم کشته می‌شود ولی در داستان صدر اسلام رستم قطب شر و گشتاسب قطب خیر است.

وی افزود: در دربار آن روزگار به‌خصوص ساسانیان و مغان، این منابع را زیر سیطره خود درآورده بودند و هر چه که خود می‌خواستند در این منابع می‌نوشتند. در سراسر داستان رستم و اسفندیار رنج و اندیشه رستم مطرح است، اندیشه‌ای که رستم بتواند مسیر قضا و قدر را برگرداند و دست به خون اسفندیار نزند. اسفندیار مقدس ولی مانند پدرش گشتاسب جاه‌طلب است. آن چیزی که در شاهنامه فردوسی می‌خوانیم پدر و پسر تاوان جاه‌طلبی، بدبینی و بدسگالی نسبت به خادمان و پهلوانان بزرگ این مرز و بوم را داده‌اند. در مقابل این داستان در شاهنامه نذر این حارث آن داستان دروغین را مطرح می‌کند. کجای شاهنامه فرهنگ و اندیشه فردوسی را در بر ندارد. فردوسی استاد خرد، فکر و فرهنگ ایرانی ایرانیان است.

این شاهنامه‌پژوه در پایان سخنانش به مزدک اشاره کرد و گفت: بیان فردوسی درباره مزدک با احتیاط همراه است و زمینه‌های کافی برای شورش مزدک را مطرح می‌کند. ظلم‌هایی که از طرف پادشاهان به مزدک می‌شود. فردوسی انسان خردگراست و مسائل را بدون خرد مطرح نمی‌کند. دخالت داورهای و اندیشه فردوسی که با خردگرایی سخن می‌گوید نشان می‌دهد داور به همه صورت ممکن است از خصیصه کنایی تا خیر و شر. فلسفه این قضایا چیست؟ هیچ کدام از شاعران بزرگ پرچانه نبودند و فردوسی هم چنین نبوده است و داستان رستم و سهراب بسیاری از سوالات را مطرح کرده است. کسانی که معتقدند رستم نباید سهراب را می‌کشت باید این مطلب را نیز به یاد داشته باشند که سهراب به عنوان پسر رستم و یک ایرانی نیامد بلکه به عنوان دشمن ایران به نزد رستم آمد و رستم این فرزند خلف سرزمین ما چه کرد. دل نازکان از این کار رستم به خشم می‌آیند ولی باخردان با اندیشه فردوسی همگام هستند.

دکتر سعید حمیدیان شاهنامه‌پژوه و استاد دانشگاه علامه طباطبایی (ره) گفت: خرد و خردپذیری در لایه‌های زیرین اسطوره و افسانه وجود دارد و این موضوع به کاوش بسیار نیازمند است، شاهنامه قدم به قدم با این پدیدار همراه است و طبق اشاراتی که در جلسه گذشته داشتیم تعقل، عقلانیت، خردمندی و خردمندانی یکی است و خردپذیری معادل عقلانیت به کار می‌رود. در اینجا باید گفت که آیا خرد خوب است یا نه؟ شاید این سوال قدری طنز جلوه کند عقل و خرد لطف بزرگ در حق بنده خداوند است و ما به امتیاز آدمی از جانوران است و شاهنامه فردوسی مطابق نظر شاهنامه پژوهان بزرگ و نامور معمولا با این پرسش مطرح بوده است که آیا رنگ خردپذیری یا خرد در شاهنامه بیش از حد نبوده است. آیا در یک اثر حماسی که با اسطوره، افسانه و ادبیات پهلوانی سروکار دارد خرد و خردپذیری در سطح بالایی قرار ندارد؟ این اثر مربوط به زمان‌هایی است که هنوز تعقل و خردگرایی بر زندگی بشر چیره نشده بود و از زمان‌های کهن سخن می‌گوییم و باور داریم که شاهنامه میراث زمان‌های کهن است و هنوز عقلانیتی که ما می‌بینیم در آن روزگار مطرح نبوده است. خردگرایی از دوره رنسانس و از سده ۱۹ به بعد اوج یافت و زندگی بشر تحت تأثیر خرد و عقلانیت قرار گرفت و تا امروز خردگرایی تأثیر بسیاری دارد و علم را هدایت می‌کند ولی ما از انسان آن روزگاران کهن صحبت می‌کنیم. هیچ اثری مانند شاهنامه نظیری در هیچ یک از آثار حماسی ندارد یعنی عقلانیت آنچنان رنگ بر شاهنامه زده که ما هیچ اثر حماسی از ایلیاد و ادیسه هومر و گیل گمش بابل و ... توان برابری با شاهنامه را ندارند. شاهنامه فردوسی تغییر بسیار کرده و آن دگرگونی‌ها به سوی عقلانیت تأثیر زیادی بر این اثر بزرگ گذاشته است. شاهنامه‌پژوهان زیاده تحت تأثیر خرد بودن را مناسب با آن زمان‌های کهن که شاهنامه با آن سخن می‌گوید نمی‌دانند. در آن روزگاران مردم در جنگ و گریز بوده و انسان آن روز اینقدر عقلانی نبوده که بتواند خشونت‌ها را تحت تأثیر خردگرایی تلطیف کند. اما شاهنامه اثری خردپذیر است. اصطلاح اسطوره پیرایی در جهتی است که آثار حماسی همه تحت تأثیر اسطوره و افسانه بوده‌اند و در طول تاریخ و در روزگاران کهن جریانی آغاز شده که بشر به توجیهات عقلانی که اثر بارزی در اسطوره‌ها و حماسه‌ها گذاشته روی آورده است. انسان اساطیری را چگونه می‌توان با انسان عقلانی امروزی مقایسه کرد؟ جریانی در یک مقطع تاریخی شروع شده و به بررسی اساطیر، حماسه‌ها و اسطوره‌ها با دیدگاه عقلانی و خردپذیر که به آن اسطوره پیرایی می‌گویند نگرسته و سعی کرده چیزهایی که خردپذیر نیست خردپذیر کند و بتواند آن را توجیه کند که به آن اسطوره پیرایی می‌گویند. اسطوره در شکل اصلی خود باید بدویت و خشونت داشته باشد از آن زمان‌هایی که انسان خشن بوده و با آن معیارها به دنیا می‌نگریسته و فکر می‌کرده است. اما شاهنامه اثری است که حدود ۱۱ قرن پیش از ما شکل گرفته و دخالت عقل و عقلانیت در اساطیر و حماسه‌ها مطرح می‌شود که تعبیر خیلی ساده از قضیه است یعنی اساطیر را از شکل اصلی اولیه پیرایش می‌کنند و تحت تأثیر عقل قرار می‌دهد. هیچ یک از آثار حماسی نیست که از فرایند اسطوره پیرایی تأثیر نگرفته باشد. ایلیاد و ادیسه هومر را ۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح تخمین زده‌اند. خشونت‌ها و درنده‌خویی‌ها که در بشر آن زمان وجود داشت در ایلیاد واضح‌تر نمایان است. تنها در شاهنامه کسانی را که اسطوره شر و فساد همانند ضحاک هستند می‌بینیم که می‌خواهد جوانان را بکشد و از مغز سرشان تغذیه کند. ضحاک نماد شر است و از این موارد بگذریم چهره شرور دیگری در شاهنامه نیست. شاهنامه اثری است که حدیث خرد و داد است و همواره با خرد در ارتباط دارد. در ایلیاد پهلوانان به خدایان اعتراض می‌کنند و می‌گویند خدایان ما هر چه خوبی و نعمت است برای خودشان برداشتند و بدبختی‌ها را برای ما گذاشته‌اند. در اساطیر و زمان‌های پیش از هومر چنین چیزی نبوده است و یکی از نمونه‌های آن تأثیر خرد است و در شاهنامه دخالت عقل و خرد به بالاترین صورت ممکن وجود دارد. در شاهنامه که اسطوره خرد و خردگرایی است مسائل ناموسی مطرح نشده است و می‌بینیم که نقش رستم در شاهنامه فردوسی و نقش آخیلس در ایلیاد هومر یکی است. گودرز پهلوان که بعد از رستم بزرگترین پهلوان ایرانی است در جنگی با پیران و صدر اعظم وزیر افراسیاب و کشور دشمن یعنی توران روبرو می‌شود. اوج جنگ در این است که گودرز مرد پیر ایرانی به پیران مرد پیر تورانی می‌اندیشد و در واقع به دشمن می‌اندیشد که آن هم پهلوان ارزشمند توران است و این یک مسئله تراژیک را دربردارد. ۷۰ پسر و نوه شایسته گودرز به دست توران کشته می‌شود و هنگامی که پیران به دست گودرز کشته می‌شود گودرز از خون گلوی پیران جرعه‌ای می‌نوشد و سپس به صورتش می‌مالد و این کار نماد بازگشت خون‌هایی است که از نوادگان و پسران گودرز به دست پیران از بین رفته است. اما گودرز پهلوان ایرانی سر پیران را از تن جدا نمی‌کند و دستور می‌دهد که جنازه او را با مشک و عنبر شستشو دهند و با مراسم شایسته به خاک یا دخمه بسپارند، در اوج خشونت نیز شاهنامه فردوسی عقلانی است و خرد نقش خود را در قضا یا ایفا می‌کند. شاهنامه ریشه زبان، تفکر و فرهنگ ماست هیچ قسمتی از شاهنامه نیست که از خرد تأثیر نگرفته باشد. فردوسی می‌گوید:

تو این را دروغ و فسانه مخوان به رنگ فسون و بهانه مخوان

از او هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنا برد

یکی از نشانه های بارز شاهنامه آن است که کسی بیاید و آن را تأویل کند و بتواند یک مطلب اساطیری که مربوط به انسان بدوی و خشن آن روز بوده توجیحات عقلانی کند. برای انسان آن روزگار دیو، دیو است و نماد انسان بد نیست و این فرق انسان اساطیر و انسان عقل‌گرا و خردپذیر امروز است. فردوسی دیو را برای ما معنا می‌کند و این تأویل و خردپذیری است که در اصل عقلانی نبوده است. فردوسی زاده قرن چهارم است و راویانی در آن روزگار می‌زیسته‌اند که در دوره اسطوره پیرایی بوده‌اند و سهم بزرگی بر رنگ عقلانیت داشته‌اند. شاهنامه و ابرمرد توس بیشترین اوج علوم عقلی را مطرح کرده است. قرن چهارم حکومت خرد در ایران بوده و ابوریحان بیرونی، فارابی و زکریای رازی زاده قرن چهارم هستند و این نهضت عقلی در ایران در این دوره به اوج خود می‌رسد. اوایل شاهنامه نحوه تشکیل تمدن ایرانی است که همه تابع عقلانیت است و در جریان دراز تشکیل تمدن کشور ایران و سامان گرفتن نهادهای درون کشور عقلانیت دیده می‌شود و می‌رسد به جامع متمدنی که باید خط یاد بگیرد و طهمورث می‌تواند خط را از دیوان فراگیرد. آیا امکان دارد که دیوان بنویسند؟ وقتی طهمورث سپاه دیوها را شکست می‌دهد و دیوها از او امان می‌خواهند طهمورث به یک شرط امان می‌دهد که خط را به او یاد دهند و از این رو ایران خط فرا می‌گیرد.

همچنین جمشید که پادشاه بشکوهی است خدمات بسیاری به جامعه روزگار خود کرده و مردم بی‌سامان آن دوران را به ۴ طبقه تقسیم کرد که بتواند نظم ایجاد کند. نخستین طبقه نظامیان یا اینشتاریان، طبقه مغان یا روحانیون که با دین و نهادهای دینی سروکار داشتند و آتوریان نیز نامیده می‌شدند زیرا مغان نگهبان آتش بودند و آتش را گرامی می‌داشتند، گروه کشاورزان کسانی که مجبورند بکارند و حاصل کار را درو و به جامعه خود خدمت کنند و آخرین گروه پیشه‌وران است که فردوسی می‌گوید کسانی که با معامله سروکار دارند و از این راه بر اساس زحمتی که می‌کشند سود می‌برند. ضحاک یکی از نمادهای شر که با همه پلیدی و شرارتی که دارد و یکی از آنها به هم زدن نظم جامعه است و هنگامی که بر جمشید چیره می‌شود حاصل زحمات او را تباہ می‌کند و بی‌نظمی که پدیده اهریمنی و شیطانی است بر جامعه سیطره می‌شود. یزدان همه چیزش بر مبنای نظم و قاعده است و تفاوت یزدان و اهریمن در همین است و هنگامی که فریدون بر ضحاک چیره می‌شود می‌تواند نظم از دست رفته را دوباره بازگرداند. فریدون از نظم که پدیدار ایزدی است حمایت می‌کند و پیشرفت‌هایی می‌کند و کشور به سمت اوج‌گیری تمدن پیش می‌رود. در شاهنامه دیوهایی مانند ضحاک را داریم و با اینکه ضحاک نماد شر است یک مسائل مبهمی در زندگی اوست که می‌توان گفت همه چیز ضحاک در اوج خشونت و رزالت نیست. شاهنامه یادگار جریان خردپذیری است. تقدیر و قضا و قدر در شاهنامه هرگز مثل تیر غیب نیست بلکه همیشه تقدیر نیز مطابق اصل خردپذیری است و تا افراد اشتباه نکنند تقدیر بر آنها فرود نمی‌آید. در داستان رستم و سهراب می‌دانیم که سهراب اشتباه کرده با پدری که او را نمی‌شناسد به پیکار پرداخته است. سیاوش چرا کشته شد آیا تیر غیب او را از پای درآورد؟ نه این طور نیست بلکه سیاوش از کشور خود دلگیر بود و از خیانت سودابه همسر پدر بی‌کفایت خود و زنی که نماد بی‌وفایی است سیاوش از او می‌رنجد و به کشور بیگانه پناه می‌برد و کاملاً قضایا عقلانی است و به قضا و قدر ارتباطی ندارد. فرود پسر سیاوش و بازمانده سیاوش است و در توران زندگی می‌کند و تورانیان نمی‌دانند که فرود پسر سیاوش است. فرود پسر غدی است و هنگامی که سالار سپاه ایران که ته دلش به کیخسرو کینه داشته می‌آید جنگی بین آنها درمی‌گیرد.

بنای کشته شدن اسفندیار که تراژدی عظیمی را دربردارد این است که جاه طلب است و احترام پهلوان پیر و بزرگ که خادم کشور ایران است نمی‌داند و به ساحت رستم جسارت می‌کند و می‌خواهد دست او را ببندد رستم آدمی آزاد و آزاده است که فرزند خود سهراب را در راه کشور از دست داده و نمی‌گذارد که قصد سلب آزادی او را کنند و این تقدیر نادانسته فراهم می‌آید.

اگر شاهنامه را با معیار خرد و خردگرایی بسنجیم حدیث داد است و یک فرهنگ است داد معنی راستی، قانون و هنجار دارد که همه تحت تأثیر عقلانیت است و حدیث داد در برابر بی‌دادی و بی‌دادگری مطرح می‌شود و اگر این ملاک باشد هیچ اثری یارای برابری با اثر استاد توس را ندارد. شاهنامه در اصل داد و خرد و خردپذیر کردن جهان است و برای انسان توجیه خردمندانه دارد و تمام فعل و انفعالات و اتفاقاتی که در تاریخ می‌افتد خردپذیری را دربردارد و آخرین کلام اینکه شاهنامه هیچ نظیری در هیچ یک از حماسه‌های جهان ندارد.

درس‌گفتار سوم

داستان سیاوش

سخنران: دکتر قدمعلی سرامی

جلسه‌ی ششم، هفتم، هشتم، نهم

زمان: چهارشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۸۶ تا ۱۵ اسفند ۱۳۸۶

در ابتدای نشست دکتر قدمعلی سرامی داستان سیاوش را روایت کرد و گفت: شاهنامه کاری نوآورانه است و یکی از شیوه‌های بازگشت به گذشته را به تصویر می‌کشد و فردوسی در به روایت درآوردن داستان سیاوش لازم دیده که مقدمه کوتاهی در ابتدای آن بیاورد. فردوسی این مسئله را مطرح کرده که هر کس کار بدی را انجام دهد از دیدگاه کننده کار خوب است و از دیدگاه نقد ادبی اندیشه فردوسی به این مسئله مدد می‌رساند و حماسه سرایی این مرد بزرگ را به تصویر می‌کشد. فردوسی تنها داستان پیوند است و راوی نیز دهقانان خراسان بزرگ هستند که فردوسی از زبان آنان شاهنامه را سروده است. این حماسه ساخته و پرداخته ذهن فردوسی نیست می‌توان پرداخت را از فردوسی دانست ولی ساخت باز راویان بزرگ است که در خراسان بزرگ می‌زیسته‌اند.

وی افزود: در فرهنگ ایرانی اگر انسان کار اشتباهی انجام دهد و بگوید من این کار را انجام داده‌ام گناه نکرده است. انسان را خداوند جان و خرد آفریده است و می‌تواند محرم خداوند باشد و رازهای خدا را نیز دریافت کند.

این شاهنامه‌پژوه خاطر نشان کرد: کار اصلی فردوسی آراستن داستان‌هاست. تمام شاهنامه از مقوله بازآفرینی به معنی بازنویسی به شیوه شاعران خاص خود به وجود آمده است. فردوسی قهرمانان شاهنامه را نیافریده است بلکه در روایت دهقانان خراسان زمین که به پادشاه ساسانی نقل کرده‌اند شاهنامه به وجود آمده است. این مسئله هم نقد ادبی است و هم بحث روانشناسی را دربردارد. فردوسی یک داستان مقبول و خردمند را به تصویر کشید که واقع‌فاسد و با طبیعت انسانی هماهنگ است و برای کسی که می‌خواهد داستان را بسراید دل‌رباست.

وی به واژه موسیقی اشاره کرد و گفت: رامش به معنای موسیقی است و هنری که حالت تیره و روانی را از انسان بگیرد رامش به‌شمار نمی‌رود. هنگامی که روشن روان هستیم روان ما هارمونی دارد و هارمونی درونی انسان روشن روان باز یافت می‌شود. انسان در لحظات روشن روانی می‌تواند بخواهد انسان تیره روان خواب به چشمانش نمی‌آید. موسیقی از اصل یونانی به وجود آمده است و به خدایان یونانی اختصاص دارد، موسیقی در ایران باستان رامش معنا می‌دهد و هیجان سنگین و دل‌شوره را می‌زداید و یکی از ابزارها برای گسترش فرهنگ در جهان است که ما از آن غافل هستیم.

این شاهنامه‌پژوه یادآور شد: فردوسی هزار سال پیش حقیقت آشتی با اضداد را در سرآغاز داستان می‌گوید و سودابه خود را مقصر نمی‌داند که پسر شوهرش را دوست دارد و سیاوش نیز نمی‌داند که با وفاداری به پدر مسئله حل خواهد شد. در این مسائل پیغام بزرگ حماسه‌های جهان آشتی با اضداد است، در داستان رستم و سهراب، رستم قاتل است و هنگامی که روند قصه را می‌خوانیم مشاهده می‌کنیم که سهراب تمام تلاش خود را می‌کند که رستم را بشناسد ولی آن اتفاق به وقوع می‌پیوندد و ما با خواندن این داستان با رستم دشمن نمی‌شویم بلکه رستم و سهراب را دوست داریم. در داستان سودابه و سیاوش نیز مطرح می‌شود همانگونه که عصمت لازمه حیات بشری است عصبان نیز لازمه آن است و اگر بتوانیم این پذیرش را در اندیشه خود به وجود بیاوریم مسائل بسیار سبک‌تر می‌شود و حالتی بدست می‌آید که به آن ریلکسیشن می‌گویند.

وی افزود: در همه انسان‌ها شیطان کار گذاشته شده است و همه ما این دوگانگی اندرونی را داریم. شاهنامه، مهاباراتا، رامایانا، گیل‌گمش و حماسه‌های یونانی این دوگانگی را دارند و ما باید با هر دو کنش هماهنگ باشیم. مانند اینکه مقابل نیکی بدی وجود دارد و مقابل مروت و جوانمردی بی‌غیرتی و ناجوانمردی وجود دارد. از این روی برای رستم که از سم سطور برای پسرش دخمه می‌سازد

باید هزاران اسب را از بین ببرد تا بتواند به چنین هدفی دست یازد و سیاوش که با تحویل نگرفتن نامادری خویش بنیان را برهم زده و این کینه تا روز رستاخیز نیز وجود دارد. انسان خردمند می‌تواند تشخیص دهد که کدام کارش سودمند و کدامیک زیان‌آور است.

سرامی به واژه داد اشاره کرد و گفت: داد به معنای آفریدن است و دادار آفریننده است، داده آن چیزی است که خداوند آفریده است. اعتقاد به وجود پیش‌بینی قبلی روند و طی طریق هستی است که اقوام باستانی به آن اعتقاد داشتند و ما نیز امروزه آن را قبول داریم و این زبان در واژه واژه آن اثر گذاشته و فربه شده است. فردوسی جهان را به یک درخت انگور تشبیه کرده است و در کلمه‌هایی مانند انگوبین به معنی شهد تاک این تشبیه آشکار است و انگ به معنی شهد و دنیا و زندگانی به وین تشبیه شده است. پیشیان در عسل بی‌مرگی را جست‌وجو می‌کردند و برای عسل حرمت بسیاری قائل بودند زیرا عسل بی‌مرگ و ماناست.

وی افزود: انسان هر چه پیرتر می‌شود ریشه‌اش در زمین بیشتر گیر می‌کند و بیشتر وابسته دنیا می‌شود، انسان پیر می‌شود ولی حرص، آز و آرزوهایش نیز دور و دراز می‌شود. شاهنامه از دیدگاه روانشناختی اثری قابل تعمق است و با خواندن شاهنامه مشاهده می‌کنید که ایرانیان با روانشناسی نیز آشنا بودند و با کلام می‌توانستند بیماران را درمان کنند. ایرانیان با آثار فرهنگی آشنا بودند و می‌دانند که این عالم برگشت ندارد و سیرش به سمت جلو و آینده است همانطور که ستاره‌ها می‌چرخند و بر کانون‌های هستی همه روندها چرخان است مانند تنفس، جریان خون و سیستم غذا خوردن مشاهده می‌کنیم که همه چرخه‌ای است. اگر خدا را بشناسیم لازم است که هیچ دلواپسی برای کسی که اساس عالم را شناخته و می‌داند نداشته باشیم زیرا این عالم بازیچه نیست و از هیچ کس ترسی نباید داشت. فردوسی به مکافات اعتقاد دارد و می‌داند که هر چه بکاری همان را درو خواهی کرد و باتاب آن را در این جهان خواهی دید.

سرامی در پایان سخنانش به واژه پری اشاره کرد و گفت: پری در اسطوره ایرانی و متن اوستایی در زمره شیاطین و اجنه است ولی در ادبیات دری موجودی است که بیشتر شأن اهورایی پیدا می‌کند.

فردوسی از سرودن این داستان بسیار لذت برده و نکته قابل توجه در این داستان قهرمانی است که چهره نخست داستان را دارد؛ موجودی که نماد مظلومیت است و مشکل بزرگش پناهندگی به دشمن است. هنگامی که سیاوش به دنیا می‌آید جهان پهلوان ایران با نهایت خودخواهی این پسر را به زابلستان می‌برد و آنجا او را بزرگ می‌کند. اینکه بچه را از مادر جدا کنی و به یک فرهنگ خشک‌تر بیاوری کاری بس خودخواهی است به خصوص که پهلوان بزرگ ایران زمین باشی. این نکته از این نظر مهم است که باید در تفسیر اسطوره‌ها تأمل کنی که این مسئله تحقیر بزرگی برای مادر سیاوش است که نمی‌تواند بچه خود را تیمار کند و جهان پهلوان سیاوش را بزرگ می‌کند. تاکنون به این زن یعنی مادر سیاوش جفا رفته است سودابه پلشت نیست و تا پای ننگ برای عشق خویش ایستادگی کرده است.

وی به بخش‌هایی درباره داستان سیاوش اشاره کرد و افزود: ابتدا عوامل موثر در شخصیت سیاوش، مسئله انتخاب است که بزرگترین مسئله انسان بوده و بعد از اینکه فهمید دارای انتخاب است تصمیم می‌گیرد که راه اهورا را برود یا راه اهریمن را و سیاوش شوریدگی بخت را از همین انتخابات غلط دارد. مسئله کین در داستان سیاوش که کینه سیامک را از اهریمن و فرزندان اهریمن می‌ستانند، کینه یزدگرد سوم از ماهوی سوری که با کین آغاز می‌شود و با کین نیز پایان می‌پذیرد و تا امروز نیز این کین وجود دارد و تا روز رستاخیز نیز ادامه خواهد داشت. اگر انسان علم داشته باشد که یک راه را برای حفظ خود دارد انتخابش درست نیست زیرا به شکست می‌انجامد. انسان بی‌گناه می‌تواند از آذر گذر کند و آتش او را نسوزاند، بهشت گنگ‌دژ برای ایران است و در ادب فلسفی یونان مدینه فاضله نام دارد و در این حماسه است که سیاوش زاده می‌شود. مسئله بعدی هماندهاست امروزه مطرح شده که داستان‌های ایرانی شبیه داستان‌های چینی، هندی، مصری و یونانی است. این داستان در همه جهان همانند است و به آتش رفتن اختصاص به سیاوش ندارد بلکه در داستان ابراهیم، مثنوی، در سلامان و ابسال و ویس و رامین نیز دیده می‌شود، مسئله دیگر دفاع از سودابه است تمام تصور آریایی مانند آدم و حوا که در ایران باستان مشی و مشیانه نامیده می‌شود که از این دو شاخه‌ای ریواس می‌روید که دارای دو ساق است و پانزده برگ که در وجود کیومرث نهادینه می‌شود.

روایت داستان مادر سیاوش، انگشت نمایی سیاوش، تباری دین و دولت و این بهترین جایی است که نشان می‌دهد دین و دولت همگون هستند، خواندن شعرهایی که قابلیت دارند تفسیر شوند. این مسائل باید مطرح شود تا برای خواننده شاهنامه، ابهامی باقی نماند.

وی یادآور شد: سیاوش با سردی کامل و شرم اندک عشق سودابه را رد کرده بود و آتش به او گفت این جهنم من مستحق می‌خواهد و تو مستحق عشق آتش نیستی و سیاوش در آتش نمی‌سوزد و هنوز ما انسان‌ها عواقب آن کینه را داریم پس می‌دهیم. در فرهنگ ما کین اهورایی بوده است و ما به خاطر خداوند حق مظلومان را می‌ستانیم سیاوش مظلوم کشته شده است. سیاوش باید بداند اگر سالم از آتش بیرون بیاید آن زن را بدنام کرده است و کار سیاوش به بدنامی و رسوایی شاه بانوی بزرگ می‌انجامد. عاشق آن کسی است که دل بدهد و جان هم بدهد و ما باید هم رستم را دوست بداریم که قاتل فرزندش است و هم سهراب را که هم عصیان و هم عصمت است و این آشتی با اضداد است. انسان باید با این دو بیامیزد. ذات بی‌گناه که به صورت انسان نادان است و کسی که به خودش ظلم می‌کند گناه نیست عصمتی است که اینگونه برزوی می‌کند این پرنده باید برای پرش کامل باشد. در این داستان سودابه ننگ برد و سیاوش نام برد. سیاوش همان عصمتی است که باید با عصیان درآمیزد تا کار علم پیش رود. دوگانگی در ما گذشته کمال است و رشد زاده این اضداد است و محصول تکامل شدن اضداد است. اگر نفی و اثبات را می‌خواهید باید با این دو بیامیزید این دوگانگی است که جهان را شیرین می‌کند.

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

این شاهنامه‌پژوه یادآور شد: سیاوش در نوبت نخست آتش را به درون خویش راه نداده بود. آتش سنت خود را عوض نمی‌کند و باید بسوزاند و عشق مانند آتش است که هر چیزی در آن بیفتند تبدیل به آن می‌شود. داستان سیاوش تمایلات بشری را به تصویر می‌کشد و در تمام شاهنامه و حماسه‌ها انسان موجودی درختینه دارد. دار به معنی تن انسان است و درخت سور نیز نماد و نشانه‌ای بزرگ است. همه ما دلمان می‌خواهد مانند درخت باشیم زیرا درخت نمی‌میرد و دوباره در بهار رشد می‌کند و سبز می‌شود. مولانا نیز اعتقاد به مرگ ندارد. انسان عین درخت است در گرشاسب نامه انسان درختینه است و انسان دانه درخت است. انسان هم اول و هم آخر است و همه چیز به انسان استحاله پیدا می‌کند. حقیقت تلخی که در جهان وجود دارد این است که در عالم آرمان همیشه حق پیروز است اما در واقعیت، حق کمرش شکسته است امام حسین در واقعیت می‌شکند اما در آرمان راسخ است. عیسی، سیاوش، حلاج و حسنگ وزیر در روزگار خویش نمونه‌هایی از این انسان‌ها هستند.

سرامی به شعر سیاوش کسرایی اشاره کرد و گفت: سیاوش کسرایی هزاره دوم سیاوش قرن است و آخر ناگزیر می‌شود به دشمنان ایران بپیوندند و تمام عشق و علاقه و معصومیت شاعرانه هیچ گرفته می‌شود. داستان سیاوش از زبان سیاوش کسرایی این‌گونه روایت می‌شود که اگر چه ظالم بودن گناه است مظلوم بودن هم گناه است. در این تصویر ما واقعیتی می‌بینیم که میلیون‌ها بار تکرار شده است. در این داستان آرمان و واقعیت را بازگو می‌کند. در اسطوره در عین حال که ما رگه‌هایی از واقعیت را به صورت زیرساخت اسطوره می‌بینیم به صورت روساخت نیز این اساطیر آرمانی را مشاهده می‌کنیم. در اساطیر ستیزه‌بین واقعیت و حقیقت وجود دارد و انسان نمی‌داند چه کار کند پنداری که سیاوش مطرح کرده انجام دهد و یا کار خود را به سامان رساند. افرادی مثل شیخ سهروردی، حلاج این جسارت را کرده‌اند و به آتش بیداد زده‌اند اما این کار از همگان ساخته نیست. عزرائیل از مقدسات ماست و از فرشته‌های دیگر مقامش بالاتر است. به موجب اسطوره دیوسپید روانش پلشت و سیاه است چند قطره خون او گشاینده روشنایی شاه ایران است. اهورایی است اما منجر به آن می‌شود که بخش بزرگی از اندیشه‌های اهریمن عملی شود. سیاوش همبنی اضداد را دریافت نمی‌کند و مثل خورشیدی است که نورانی است ولی حرارت ندارد و در نتیجه بر عصمت خویش دل بسته بود و اگر سودابه هم چنین راه ناپسری خویش را می‌رفت دیگر اسطوره پیدا نمی‌شد باید نمرودی باشد تا ابراهیم شأن پیدا کند. سودابه در حقیقت با عصیان خویش امکان بارش عصمت سیاوش را فراهم آورده است. اگر ما ایرانیان فرزندکشی رستم را به او می‌بخشاییم باید گناه سودابه را نیز ببخشاییم. حقیقت بزرگ عالم این است که چه طور به آن نگاه می‌کنی و اگر پاک باشد و پلشت به آن نگاه کنی پلشت است و این ماییم که به پروسس بیرونی شأن می‌دهیم ولی سیاوش چشمش را به حقیقت بست.

وی افزود: در شاهنامه عنوان شده است که سودابه هرگز نتوانسته با ناپسری خود بیامیزد و سیاوش نیز می‌توانست با اندکی محبت دل‌نامادری خود را به دست بیاورد. در فرهنگ ما همه پدیدارها سرگرم انجام خویشکاری خود هستند. در عرفان و عاشقان ایرانی به حکم اینکه شیطان خداوند را دوست دارد و به انسان سجده نمی‌کند دفاع شیطان را می‌کنند و احمد غزالی و عین‌القضات و همه کسانی که درد فراغ کشیده‌اند در این زمزمه هستند. حلاج در تاسین العزل دفاع جانانه‌ای از شیطان می‌کند. رابعه اولین زن عارف مسلمانان و تک سوار عرفان زنان ایرانی است و در پاسخ آنان که می‌پرسند آیا شیطان را دشمن می‌داری یا نه و چون جواب منفی او را جویا می‌شوند می‌گویند از محبت مسلمان پروای عداوت شیطانم نیست. پذیرش متن اسطوره و حماسه ایرانی در عرفان به صورت توأم با جمال و جلالت تداوم پیدا می‌کند و سوختن به هردو گونه عاشقانه است.

وی افزود: بندگان دیگر وقتی طاعت می‌کنند باز عاصی هستند اگر به سیاوش مدال عصمت داده شده بایستی به سودابه نشان عصیان بدهیم. تمام انقلابات عالم محصول عصیان بشری است و زیباترین محصولات نشان از عصیان است. یکی از نقاط قوت داستان سیاوش عصیان گویی است بدون اینکه هیچ گناهی صورت گرفته باشد. هیچ سندی نیست که ثابت کند این زن گناه کرده باشد. سودابه تنها در اندیشه‌اش فکر می‌کند به اینکه ناپسری جوان زیبایی است و برای این عشق هفت سال صبر کرده و به هیچ نتیجه‌ای نرسیده است. سیاوش به دلیل اینکه هیچ بهره‌ای از آتش میترا نبرده گرما و حرارتی ندارد و پسر سیاوش کیخسرو نیز اصلاً ازدواج نمی‌کند و بدون فرزند می‌ماند و این مرد تنها از نور اهورایی برخوردار است و از آتش اهورایی در وجودش نیست. آتش او را نمی‌سوزاند زیرا او را بی‌گناه تشخیص داده است و سودابه تندیس عصیان زیبایی و مهربانی است عشق سودابه یک عشق واقعی بوده و سیاوش کار را با بدسگالی خراب می‌کند و درمی‌یابیم که جهان هر چه هست باشد تو باید به چشم و دیدگاه خود به آن بنگری. گستاخی انسان در مورد سرنوشت این است که اسفندیار به دست پدرش به بند کشیده شده و جاماسب می‌آید که او را نجات دهد و این عصیان است که نوآوری می‌کند. رشد و کمال در وجوه عصیان شکل می‌گیرد و فردوسی معتقد است: عصمت چو بندست عصیان گره‌گشاست.

سرامی به جهان از دیدگاه شاهنامه اشاره کرد و گفت: جهان از دیدگاه شاهنامه قفل‌نامه است و انسان کلید این قفل‌هاست. تنها راه کلید شدن عوض کردن مسیر است و همه انقلابات عالم به این شکل صورت می‌گیرند و همه با پشت پا زدن به میزان‌های موجود معیارها را شکستند و از این معیارها راه اصلی بدست می‌آید. رستم اعتقاد دارد که پادشاهی از دودمان و ریشه خاص است و پادشاهی ایران را نمی‌پذیرد. عصیان کیمیایی است که انسان به دنبال آن می‌گردد زیرا با عصیان یک ماهیت نازل به ماهیت فاضل تبدیل می‌شود. عصیان در بارگاه مختلف برتری عشق را بر تبار و ملیت نشان می‌دهد برتری عشق را بر خویشاوندی و هنجارهای اجتماعی نشان می‌دهد. اگر عصیان مرگ نبود هیچ لذتی در زندگی وجود نداشت.

فردوسی می‌گوید: اگر مرگ این است بیداد چیست.

هفت سال صبوری این زن نشان می‌دهد عشق به سیاوش دارد و این گناه نیست. می‌شود هفت سال صبوری سودابه را تعبیر به ناپاکی کرد؟

سیاوش در نیافته بود که سودابه عشقش واقعی است و این اتفاق برای شیرین همسر خسرو پرویز نیز می‌افتد. در داستان سیاوش و سودابه نامادری عاشق است و پسر معشوق اما در داستان شیرین و شیرویه ناپسری عاشق و مادر معشوق است. هیچ آرایش هوس‌مندی در سودابه وجود ندارد و سیاوش با اینکه با سروش سبزینه‌پوش ارتباط دارد می‌داند که به کین خواهی او خواهند پرداخت و این مسئله نه در روزگار کیکاوس پدرش، بلکه تا بعدها نیز ادامه پیدا می‌کند و بعد از آن موضوع هفت سال در ایران و توران قحطی می‌شود حتی قبول کردن اینکه سیاوش به آتش برود و حاصل این به آتش رفتن را می‌دانسته و باور داشته که این گناهکار بودن سودابه را می‌رساند و این نه مطلوب سودابه و نه مطلوب کیکاوس پدر سیاوش است.

وی افزود: انسان‌هایی که زیباروی هستند به نوعی مطلوب خداوند هستند و مورد عنایت خداوند قرار می‌گیرند این زیبایی سیاوش بود که سودابه را تحت تأثیر قرار داد و هوس با یک نگاه این حالت را تولید می‌کند زیبایی سودابه مصداق این سخن است که دنیا و آخرت را به نگاهی فروختیم. سیاوش و سودابه هر دو از زیبایی سخت‌افزاری برخوردارند و سیاوش زیبایی نرم‌افزاری را هم دارد و

این بدگمانی است که در وجود سیاوش طغیان کرده است و کارش به جایی می‌رسد که امروز من و شما به هم کین می‌افروزیم جای پای سیاوش در تمام عصیان‌ها وجود دارد. عصیان که می‌تواند گاهی کار مثبت کند و عصمت هم گاهی کار دست ما می‌دهد سودابه بسیار به شوی خود وفادار است و در بن بست جایی که احتمال خطر صد در صد است کدام زن را می‌توانی بیابی که به وفاداری سودابه باشد. سودابه زنی است که فردوسی واژه ستم‌دیده را برایش به کار می‌برد. این گناه سودابه نیست بلکه عشق سرکش و خونی است. یکی از نقاط سیاهی که در زندگی جهان پهلوان می‌بینیم این است که یکسر به خانه سودابه می‌رود و او را می‌کشد. سیاوش در دست رستم بزرگ شده و مهرمادری را نمی‌شناسد. سیاوش فاقد صلاحیت بوده که در مرتبه اول تشخیص می‌دهد که مهر سودابه مادرانه نیست زیرا یکروز هم مهرمادری را نیاموزیده است. سیاوش چندین خواهر دارد و اصلاً در بند این نیست که زنی را ببیند کاوس هم به پسر خود می‌گوید که محبت سودابه مادرانه است و به سیاوش می‌گوید که فکر بد نکن تو به قدری دوست داشتنی هستی که همه از تو خوششان می‌آید و سیاوش معتقد است که من باید آداب پادشاهی و موبدیری را بیاموزم من به زن چه کار دارم به او تلقین شده که زن‌ها ضد اندیشه هستند. سیاوش بدگمان است و با اطلاع و درخواست پدر باز هم مهر سودابه را نمی‌پذیرد. از اول سوءنگاه دارد و سودابه مادرانه او را دربرمی‌گیرد و هنگامی که انسان بدگمان باشد همان بدگمانی نصیبش می‌شود.

این شاهنامه‌پژوه به دین زرتشتیان اشاره کرد و یادآور شد: یکی از نقاط دین زرتشتیان این است که از آغاز و ظهور دین زرتشتی شوی کردن دختران و زن گزیدن پسران بر اختیار خود بوده است و این در بخش یسنا آمده است که خطاب به پورچیستا(دختر دانا) گفته شده که هر شویی که خود می‌پذیری انتخاب کن.

وی افزود: هیربد شخصی است که تمام زنان شاه زیر نظرش هستند و سودابه همه دخترهای حرم را که خواهرهای سیاوش هستند ردیف می‌کند برای دیدن برادر و همه از دیدن سیاوش لذت می‌برند ولی سیاوش خواهرهای خود را که مادرشان سودابه است را دشمن می‌دارد. به حقیقت این زن تا آخر خط هیچ خلاقی از او سر نزده است و من گمان می‌کنم که سیاوش با یک نگاه بد این ماجرا را شروع کرده و با تلقینات سیستانی‌ها که در آنجا رشد کرده نگریسته است و بعد از این مسئله هزاران هزار انسان به کین او به مانند گوسفند کشته شدند حتی نژاد آزاده ایرانی به خاطر سیاوش خوانخواه می‌شود گودرز پهلوان ایرانی را می‌بینیم که دشمنش را می‌کشد و با خونش صورت خود را سرخ می‌کند و خون او را می‌خورد ایرانی در شأن خونخواهی نیست ولی هنگامی که کینه‌مند باشد هر کاری می‌کند. اولین هدف حماسه سازان این است که تعامل بین خیر و شر ایجاد کند. قهرمان‌های شاهنامه بی‌عیب نیستند و درمی‌یابیم که همه انسان‌ها دارای عیب هستند. نماد فرهنگ ایران قبل از زرتشت میترا است که میترایسم‌ها به آن گرایش دارند. میترایسم معتقد است نور و نار در هم آمیختند و از هم جدا کردن آن‌ها میسر نیست. اولین پیام اسطوره و حماسه این است که هیچ کلام سرهای در کار نیست و هیچ کار نابی نمی‌تواند در قهرمانان حماسه جمع باشد. این اضداد هستند که دست در دست هم دارند و سرآغاز نیک و بد نیز در دستان خداوند وجود دارد. این جهان به مانند شطرنج است و بازیکنان آن بازیگران شطرنج هستند و همه اینها ابزار است که خداوند آن‌ها را هدایت می‌کند.

درس‌گفتار چهارم

فضائل انسانی در شاهنامه

سخنران: دکتر منوچهر صانعی‌دره‌بیدی

جلسه‌ی دهم، یازدهم

زمان: چهارشنبه ۲۱ و ۲۸ فروردین ۱۳۸۷

دکتر منوچهر صانعی‌دره‌بیدی استاد دانشگاه شهید بهشتی در ابتدای نشست گفت: فضایل اخلاقی، ایرانی و انسانی در شاهنامه فردوسی به روشنی آشکار است. فضایل ایرانی و انسانی شاهنامه افتخار هر ایرانی است و ما خوشحالیم که چنین اثری در تاریخ ایران منتشر شده و از روحیه ایرانی برخوردار است. در تاریخ جهان تنها یک کتاب با شاهنامه فردوسی قابل مقایسه است و می‌توان به ایلیاد و اودیسه هومر اشاره کرد. ریگ‌ودا و اوپانیشاد در ردیف شاهنامه قرار نمی‌گیرند. شاهنامه منبع فضایل اخلاقی است و می‌توان جنبه‌های گوناگونی را در این کتاب مقایسه کرد. اهمیت شاهنامه نگرش اسطوره و تاریخ است. شاهنامه در بخشی به اسطوره و در بخشی دیگر به تاریخ می‌پردازد. صنایع ادبی، شعری و ظرافت‌های شاعرانه که حکیم فردوسی به کار گرفته از دیدگاه فلسفه اخلاق است و می‌توان در شاهنامه فضایل اخلاقی را از دیدگاه اصول عقلی بررسی کرد. اگر شاهنامه فردوسی بزرگترین اثر ادبی نباشد یک کتاب حماسی ایرانی است و ما ایرانی‌ها احساس خاصی به این کتاب داریم. مردود کردن فردوسی مردود کردن تاریخ و فرهنگ ایران است.

این استاد دانشگاه گله‌ای به آموزش و پرورش کرد و گفت: آموزش و پرورش باید اشعار شاهنامه را تهیه و در دوره‌های درسی تدریس کند زیرا این اشعار از روحیه ایرانی برخاسته و در ذهن و زبان ایرانی‌ها نشسته است و کسانی که بین ما و شاهنامه جدایی انداخته‌اند بزرگترین خیانت را در حق ایرانی‌ها به جای آورده‌اند. جای اشعار شاهنامه در نظام آموزشی ما خالی است و صد افسوس که ایرانی‌ها چنین کتابی داشته باشند و آن را به فراموشی بسپارند. ما باید توجه کنیم که در شاهنامه به چه مسائلی اشاره شده تا بتوانیم از آن الگوسازی کنیم. در شاهنامه مجموعه فضایل پهلوانی، انسانی، خرد، خردورزی و خردمندی در رأس فضایل آمده است و برای اینکه جایگاه فضایل را در فرهنگ بشناسیم لازم است که الگوهای اخلاقی و آموزنده آن را دریابیم. بحث از فضایل اخلاقی موسوم به فلسفه اخلاق است و مسئله کلیدی آن شناخت حقوق و تکالیف است. انسان یک حقوق و تکالیفی دارد که لازم و ملزوم یکدیگرند مانند رابطه مادر و فرزند که نخستین و ساده‌ترین رابطه‌ها به شمار می‌رود. در واقع مسئله اخلاق این است که رابطه یک انسان با دیگران چگونه باید تنظیم شود. بحث کلیدی اخلاق بحث حقوق و تکالیف است و به نحو گسترده کانت فیلسوف آلمانی آن را مطرح کرده و سابقه آن به ارسطو و افلاطون می‌رسد. حق‌التکلیف ما را به سمت اصطلاح هنجار و ناهنجار می‌کشاند. ناهنجاری‌ها به معنای ردایل است و ما از مفهوم حق‌التکلیف به مفهوم فضیلت می‌رسیم. وقتی آثار فلسفی یونان باستان را به عربی ترجمه می‌کردند لغزش‌هایی رخ داده است. یونانی‌ها به شهر پلیس می‌گفتند و صاحب‌نظران می‌دانند واژه سیاست یعنی تنبیه کردن و گوشمالی دادن و ما دانش شهرنشینی را به فن کتک زدن می‌فهمیم که ریشه در سنت‌های شرقی دارد و درمی‌یابیم که دیکتاتوری در ترجمه‌ها و واژه‌ها خوی خود را حفظ کرده است. در زبان یونانی نیز آرته عبارت است از تخصص و مهارت در انجام یک مسئولیت اجتماعی. شاهنامه منبع فضایل اخلاقی است زیرا اصطلاح این فضیلت در هزار سال گذشته مطرح شده و ارسطو فضایل را طبقه‌بندی و چهار فضیلت اصلی را مطرح کرده است که عبارتند از دانایی، دلیری، خویشتنداری و دادگری که در منابع عربی با عناوین حکمت، شجاعت، عفت و عدالت ترجمه شده است. ارسطو تأکید دارد در رأس همه این فضایل شجاعت قرار گرفته و بعضی معتقدند که حکمت در رأس همه فضایل است. از این روی فضایل را به دو بخش نظری و عملی تقسیم کرده‌اند. فضیلت عبارت است از رفتار سنجیده در کنار بحث شجاعت و مفاهیم دیگری از قبیل خیر، سعادت، آزادی و برابری در کنار شجاعت قرار می‌گیرند. فردوسی معتقد است خردورزی متناسب با آزادی و آزادگی است و فاصله گرفتن با عقل به خودکامگی می‌رسد. اوج اسارت در جایی است که اسیر تمایلات و نفسانیات

باشد. اسارت در چنگال نفسانیت قرار گرفته و به قول فردوسی خرد او گسسته است و چنین آدمی آزاد نیست آدم آزاد به معنای آدم عاقل شمرده می‌شود.

وی افزود: آزادی و برابری در شاهنامه مورد تأکید است و بیشتر آزادی در آن مطرح شده و استقلال و برابری در آن کم‌رنگ است زیرا انسان ذاتاً موجودی مستقل شناخته شده، شجاعت نیز عبارت از اقدام سنجیده است و ارسطو طبقه‌بندی‌هایی می‌آورد که شریف‌ترین و عالی‌ترین آن عبارت است از صفت مواجهه با خطر که به معنای لغوی الفاظ آن باید توجه کنیم. آنچه هستی انسان را پایمال می‌کند خطر است و ارسطو می‌گوید عالی‌ترین درجه شجاعت خرد را وادار می‌کند که با دشمن به مقابله بپردازد و درمی‌یابیم که این مسئله اوج شجاعت است. شجاعت صفت اصلی پهلوانان، رزمندگان و جنگجویان است. شجاعت پهلوان قلدری نیست و نمونه آن شجاعت رستم و سیاوش در شاهنامه است. سیاوش را فردوسی در حد پیامبران توصیف می‌کند، مقام عصمت، خردورزی، دانایی او وابسته و همگام با مظلومیت سیاوش است که در شاهنامه نیز پررنگ است. همچنین رقت عواطف اخلاقی در شعر میازار موری که دانه کش است از حد انسانی هم فراتر رفته و در تاریخ ادبیات به سعدی و شعر بنی آدم اعضای یکدیگرند می‌رسیم، ملتی که چنین فضایی دارند باید به خود ببالند زیرا در سر در سازمان ملل نیز از این اشعار بهره گرفته‌اند. ناصر خسرو نیز بر طبق همین مضامین انسانی نوشته است که خلق همه یکسره نهال خداوند است. در اشعار پروین اعتصامی نیز جلوه این روایات را می‌بینید. سراسر دیوان پروین همین مفاهیم است فضیلت یعنی الوهیت و خدایی بودن و امروزه هنگامی که کتاب دین در محدوده عقل کانت را می‌خوانیم به قدری مضامین کانت تقابل خیر و شر و برگرفته از مفاهیم ایرانی است که گاهی ما ایرانی‌ها احساس می‌کنیم کتاب بندش و دینکرد می‌خوانیم.

صانعی خاطرنشان کرد: فیلسوفان آلمانی کلمه ژرمن را از کلمه اهریمن ایرانی گرفته‌اند و اهریمن به معنای اصل آن خدای جنگ و پهلوانی است و به معنای فرمانده لشکر به‌شمار می‌آید و منبع آن تاسی توس مورخ رومی سده اول میلادی است و هنگامی که از زرتشت نام می‌برند می‌گویند فیلسوفی از آسیای اولیا. بنا بر اسناد دیگر مانوی‌ها از کسانی بودند که اندیشه ایرانی را بنا نهادند. کل مسیحیت الگوبرداری از میترائیسم ایرانی است روز تولد عیسی، شخصیت میترا و تولد از مادر باکره از آثار میتراست. شجاعت سنخیتی با الوهیت دارد و انسان در تقسیم‌بندی‌های گذشته ایرانی‌ها به دو منبع تقسیم می‌شد: خیر و شر که خیر به معنای جغرافیایی در بالا قرار گرفته و شر در پایین است و اختر شناسان معتقدند که شر مساوی با ماده و عنصر خاکی و زمینی بوده و خیر سنخیتی با عنصر الهی پیدا می‌کرده و انسان مرکب از این دو عنصر است و همه اقوام و ملل انسان را مرکب از این دو عنصر می‌دانستند و این یک عمل الهی نیز به‌شمار می‌رفت.

وی یادآور شد: در شاهنامه از فضایل انسانی بسیار سخن گفته شده و تعبیرات پهلوانی در اوستا نیز آمده است و توصیف پهلوانان در کتاب‌های بندش، دینکرد، ارداویرافنامه و اوستا گردآوری شده است و این توصیف در رأس مسائل و اندیشه‌های توحیدی قرار گرفته است اما اندیشه توحیدی و یکتاپرستی از قرار معلوم حدود ۲۰۰۰ سال قبل از اینکه اسلامی پیدا شود وجود داشته و مشخص می‌شود ایرانی‌ها یکتاپرست بوده‌اند و بنابر اسناد تاریخی یکتاپرستی متعلق به ایرانیان است و در داستان زال نیز مطرح شده است. همچنین درمی‌یابیم جنگ بین ادیان وجود نداشته و انسان‌ها تفاوتی با هم ندارند و خداوند در بالاترین رأس قرار دارد. نیکی راه الهی است و خداوند می‌تواند راه نیکی را نشان دهد. زیرا خداوند قاضی، دادگر و عدالت‌گستر است و در بعضی از مضامین در شاهنامه فراوان وجود دارد. روانشناسان امروزی می‌گویند بعضی از رذایل اخلاقی قبل از اینکه دیگران را بیازارد به خود انسان ضرر می‌رساند. این کمال اخلاقی است که از دشمن نفرت نداشته باشیم. بددلی یعنی سوءنیت و کوچک شدن شخصیت انسان و این بددلی‌ها باعث تیرگی روان می‌شود.

وی افزود: ناپلئون جوآنمرد، آزاده و انسان والا که در یکی از جنگ‌هایش که میلان را تسخیر کرد دستور داد که کسی وارد خانه کسی نشود و مأموران مخفی خبر دادند که دو نفر به خانه‌ها دستبرد زده‌اند و ناپلئون دستور داد که آن دو نفر را اعدام کند. این مسئله را مقایسه کنید با چنگیز در نیشابور که هنگامی که وارد شد چه کرد. فردوسی پیش‌درآمدهایی در آغاز هر داستان آورده و زمینه را فراهم می‌کند که خواننده کتاب را در آن فضا برد. اعتقاد به قضا و قدر امروزه مردود است و فردوسی حکیم بسیار به قضا و قدر معتقد است و گویی وضعیت، شخصیت، روح و روان انسان‌ها مقدر شده است و فردوسی بسیار بر آن تأکید می‌کند.

استاد دانشگاه شهید بهشتی به اوج خداواری اشاره کرد و گفت: اوج خداواری به سه دسته تقسیم می‌شود: دوره یونان قدیم، قرون وسطی که ویژگی‌های الهی و دوره خدامحوری است و دوره مدرن که از قرن ۱۷ به بعد شکل می‌گیرد. مسئله کلیدی شاهنامه خردورزی است در آغاز پادشاهی کیکاوس مطرح می‌شود که یک پادشاه خیره سر و ندانم کار است و عجولانه، شتابزده، خودکامه و ساده لوحانه رفتار می‌کند و در برخورد با رستم و سیاوش به مسائل دیگری دست می‌یابیم. در وصف سیاوش نیز به تفکر الهی می‌رسیم. نوس یک جوهر الهی مجرد، روحانی و نورانی است که منشا حرکت خردمندان است. نوس یونانی خرد است و خردی که فردوسی می‌گوید یکی از ایزدان و امر روحانی است که می‌توان آن را مبدأ سنجش نامید، آدم عاقل کار هر دو جهان را می‌افتد و با عقل می‌توان به بهشت رفت.

صانعی به مدرنیته اشاره کرد و گفت: از زمان دکارت در فرانسه مفهومی به نام مدرنیته پا گرفته و بسیار درباره این مفهوم گفته‌اند که بدون مدرنیته نمی‌توان وارد پست مدرنیسم شد و بین این دو پدیده، رابطه وجود دارد. هر ملتی که ارزش‌های دوران مدرنیته را تجربه نکرده باشد نمی‌تواند از دنیای پست مدرن چیزی دریافت کند. ارزش‌های دوران مدرن که اوایل قرن ۱۷ تا نیمه قرن ۱۸ از دکارت تا کانت شکل گرفته سه اصطلاح کلیدی آزادی، برابری و استقلال را دربردارد که منظور استقلال انسان است. بسیاری از مضامین مدرنیته را در نوشته‌های پورسینا، زکریای رازی، سهروردی، ابوریحان بیرونی و... داشته‌ایم و چرا شکوفایی که در مغرب زمین پیدا شد در فرهنگ ما رشد نکرد؟ کشوری که در ۱۱۰۰ سال گذشته این دانشمندان را تربیت کرده است چرا نتوانست این شکوفایی به بار بنشیند؟ آزادی، برابری و استقلال به قول غربی‌ها فونداسیون فرهنگ جدید است. در نخستین دهه قرن ۲۰ نسبت و امتیاز ما به ارسطو و پورسینا این است که ما حدود ۳۰۰۰ سال تاریخ مدون داریم. ارسطو ۲۰۰ سال تاریخ مدون داشت و تجربه‌های ۳۰۰۰ ساله نشان می‌دهد که تمدن محصول کار انسان است و کار مایه و اساس تمدن است و عبارتست از شکوفایی استعدادها در نهاد انسان. چهره‌های تاریخی ما نشان می‌دهد که ما می‌توانیم پورسینا، ابوریحان، زکریای رازی و... تربیت کنیم. مفاهیم کلیدی بنیاد تمدن است و تجربه تاریخی می‌گوید شکوفایی استعدادها زمانی رخ می‌دهد که آزادی اجتماعی وجود داشته باشد زیرا نسبت مستقیم با هم دارند. شکوفایی استعدادها منبع کار است و کار منبع تمدنی است که در برابر آزادی اجتماعی رخ می‌دهد.

این استاد دانشگاه به منابع فردوسی اشاره کرد و گفت: منابع فردوسی کتاب اوستا و خدای نامه است که متأسفانه امروزه خدای نامه در دست ما نیست ولی کتاب‌های ارزشمندی نظیر دینکرد، بندش و ارداویرافنامه موجود است. امروزه ما پادشاهان پیشدادی و کیانی را اسطوره می‌نامیم و این پادشاهان تاریخی از نظر خردورزی وصف خردمندی می‌گیرند. هوشنگ، فریدون، ضحاک و... را در اوستا و خدای نامه داریم و درمی‌یابیم که فردوسی سند تاریخی در دست دارد و برای حکیم توس پادشاهان پیشدادی اسطوره نیستند زیرا وصف این پادشاهان برگرفته از اسناد تاریخی است و در وصف همه پادشاهان خرد و خردمندی را توصیف می‌کند. توصیف پادشاه با رای و خردمندی به تصویر کشیده می‌شود. فردوسی معتقد است هر کس خردمند و خردورز است انسان نامیده می‌شود و یکی از ویژگی‌های شاهنامه توصیف قهرمانان و پهلوانان به فرزاندگی است.

استاد دانشگاه شهید بهشتی در پایان سخنانش یادآور شد: مسئله کلیدی شاهنامه خردورزی است و این خردورزی در آغاز پادشاهی کیکاوس مطرح می‌شود که یک پادشاه خیره‌سر و ندانم‌کار است و عجولانه، شتابزده، خودکامه و ساده‌لوحانه رفتار می‌کند و در برخورد با رستم، سهراب، سیاوش و... به مسائل دیگری دست می‌یابیم که مملو از خردورزی و رفتار خردمندان است. در وصف سیاوش به تفکر الهی می‌رسیم که در شاهنامه حکیم توس به روشنی مطرح شده است. نوس واژه‌های یونانی، جوهر الهی، مجرد، روحانی و نورانی است که منشا حرکت خردمندان است. نوس یونانی خرد است و خردی که فردوسی می‌گوید یکی از ایزدان و امر روحانی است که می‌توان آن را مبدأ سنجش نامید، انسان خردمند هر دو جهان را به‌دست می‌آورد و با خرد می‌تواند به بهشت دست یابد.